

## چهره‌شناسی رستم یک‌دست و هم‌گرایی و ستیزه‌گری او با رستم زال در شاهنامه کردی (گورانی)

سید ایوب نقشبندی<sup>۱</sup>

دکتر میر جلال‌الدین کزازی<sup>۲</sup>

دکتر محمد علی داوودآبادی فراهانی<sup>۳</sup>

جستارهای ادبی / مجله علمی - پژوهشی، شماره ۱۹۳، بهار ۱۳۹۵

### چکیده

چهره‌شناسی پهلوانان و قهرمانان در داستان‌های حماسی و بررسی کارهای آن‌ها، ما را بیشتر به شناخت باورها، اعتقادات و اتفاقات تاریخی گذشته نزدیک می‌کند. همچنین، بررسی سرنوشت و منش بعضی از این پهلوانان حماسی می‌تواند آبخش‌خور بسیاری از اسطوره‌ها و حماسه‌ها را به ما بشناساند. رستم یک‌دست در بین پهلوانان و قهرمانان داستان‌های شاهنامه کردی، جایگاه خاصی را داراست، او موجودی نیمه‌انسان و نیمه‌دیو است که رفتار و کردارش در طول داستان‌ها، تحت تأثیر وجود دوسرشتی‌اش قرار دارد. دوگانگی سرشتی در این شخصیت، باعث رفتارهای ناهمگون و متضاد در کردار و رفتار او می‌گردد و دو نیروی خیر و شر، در درون او مدام در جدالی پایان‌ناپذیرند. این چهره حماسی در شاهنامه کردی، رابطه تنگاتنگی با چهره‌های برجسته منظومه‌های حماسی فارسی دارد که خود قابل توجه و تأمل است. در این مقاله سعی شده است شخصیت و کردارهای رستم یک‌دست که چهره‌ای ناشناخته در پهنه حماسه ملی است، معرفی و بررسی و تحلیل شود.

**کلیدواژه‌ها:** شاهنامه کردی، رستم یک‌دست، دیو، رستم زال.

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی اراک - عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان کردستان (نویسنده مسئول)  
ayub\_naqshbandy@yahoo.com

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران و دانشگاه آزاد اسلامی اراک  
mjazzazi@yahoo.es

۳- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی اراک  
m-davoodabdi@au-arak.ac.ir

## مقدمه

قهرمانان و پهلوانان در روایات حماسی، نقش کلیدی و خاصی در پردازش سیر تکوین و تکامل اثر حماسی دارند، نقش تعدادی از این قهرمانان، با توجه به بستری که در آن‌ها خلق شده‌اند، معلوم و مشخص است و راوی حماسه، آغاز و انجام زندگی آن‌ها را در یک فرایند پر فراز و نشیب مطرح و بیان می‌کند، تعدادی از پهلوانان در داستان‌های حماسی جایگاه مشخصی ندارند و مانند برقی جهنده در صحنه‌هایی از داستان ظاهر گشته و سپس ناپدید می‌شوند. عملکرد و شخصیت قهرمانان یا پهلوانانی که در سیر داستان، گاهی نمایان و گاهی پنهان هستند، تأمل برانگیز و هیجان‌آفرین است. این نوع قهرمانان غیر ثابت در داستان‌ها با توجه به کارهایی که انجام می‌دهند، بعضی اوقات بیشتر از قهرمانان ثابت اذهان را به خود جلب می‌کنند.

رستم یک‌دست که در شاهنامه‌ها یا رزم‌نامه‌های کُردی شاهد حضور او هستیم، موجودی است با دو هویت انسان و دیو، که در داستان‌های عامیانه کمابیش شناخته بوده اما در هیچ‌کدام از منظومه‌های حماسی فارسی از او نامی نیامده است. در این شخصیت دوهویتی، خصوصیات و ویژگی‌های خاصی وجود دارد که در کمتر پهلوانی می‌توان یافت؛ مانند قدرت زیاد بدنی، مهارت در پرتاب سنگ، قدرت دوندگی فراوان و هوش و ذکاوت بیش از اندازه. رستم یک‌دست را نمی‌توان هم‌تای رستم زال در داستان‌های حماسی به شمار آورد، ولی از بعضی لحاظ از جمله قدرت بدنی، نزدیک به اوست و در بعضی مهارت‌ها از رستم زال هم توانا تر است. رابطه رستم زال با رستم یک‌دست بعضی اوقات دوستانه و هم‌گرایانه و گاهی ستیزه‌گرانه است، این برخورد دوگانه ناشی از سرشت دوگانه اوست، زیرا سرشتی آمیخته از انسان و دیو دارد.

هنجار و کردار این انسان دیومانده یا دیو انسان‌شده، نمایه‌ای از تغییر و تحولات آدمی در طول تاریخ است که به صورت اساطیری در حماسه‌ها باقی مانده است. او شخصیتی است که هر لحظه می‌تواند از حیوانیت به انسانیت و از انسانیت به حیوانیت برگردد. در بعضی مواقع چون رستم زال، جوانمرد، قدرتمند، یاری‌دهنده و خدمتگزار شاه و گاهی نیز خشن، بی‌وفا، بی‌رحم، حيله‌گر و مسخره‌گر ظاهر می‌شود. جدا از این موارد، در مواقعی خردورزی مرموزی در کردار او به چشم می‌آید که در کمتر انسانی قابل مشاهده است. حتی رستم تهمتن، زال باتجربه و پیران مصلحت‌نگر هم در مقابل او تسلیم هستند. رستم یک‌دست شخصیتی پیچیده و بحث‌برانگیز در حماسه‌های کُردی

است که در شاهنامه فردوسی نامی از او برده نشده است. به احتمال زیاد، منابعی که در آن‌ها سرگذشت رستم یک‌دست ذکر شده به دست دانای توس نرسیده است و گرنه در اثر سترگ خود نامی از او به میان می‌آورد. در زمینه پیشینه تحقیق باید گفت تاکنون درباره چهره‌های شاهنامه‌گردی و سنجش آن‌ها با سایر چهره‌های حماسی، تحقیقی به صورت علمی انجام نگرفته است. قابل ذکر است که شناسایی چهره‌های گمنام حماسی و بررسی و تحلیل کارها و هنجارهای آن‌ها می‌تواند به غنای حماسه ملی کمک کند و ما را بیشتر با ابعاد شخصیت آن‌ها آشنا سازد.

### رستم یک‌دست؛ پهلوانی با دو سرشت

سرگذشت رستم یک‌دست یا رستم کوتاه‌دست که به گوله‌دس هم مشهور است، یکی از داستان‌های پر حادثه و پرهیجان در شاهنامه کردی است. این شخصیت دارای هویت دوگانه دیو و انسان است و کردارهای او تحت تأثیر این دو هویت قرار دارد. با رستم زال برخورد دوگانه‌ای دارد: گاهی خود را ارادتمند و غلام او می‌خواند و گاهی در شمار دشمنان سرسخت اوست. رستم یک‌دست در دو مهارت، قهرمانی به تمام معنا است: یکی در پرتاب سنگ به سوی دشمنان و دیگر در دوندگی. قدرتمندی او تا جایی است که رستم دستان برای به دام انداختنش، دست به حيله می‌زند تا او را دستگیر کند. گاهی پهلوانی با اخلاق و جان‌فشان و گاهی لوده‌گری جفاکار و نابکار است. بعضی اوقات در هنگامه جنگ، ناگهان ظاهر می‌شود و یار و یاور رستم است و در لحظه‌ای ناپدید می‌گردد و او را در سپاه دیوان یا تورانیان می‌بینند که با ایرانیان می‌جنگد.

رستم یک‌دست برای پیروان آیین یارسان چهره‌ای مقدس به شمار می‌آید که این خود جای تأمل و توجه است. «در یکی از سروده‌های یارسان، رستم یک‌دست در کنار بزرگان آیینی آن‌ها قرار گرفته است.

رستم بود (نماد) بنیامین پیر شفاخواه

همانا گیو بود (نماد) پیرموسی نکته‌سنج

رستم یک دست بود (نماد) مصطفی داوران

بهرام بود (نماد) رمزیار مهرداد خان»

(اکبری مفاخر، ۱۳۸۹: ۱۱۷)

از آنجا که رستم یک دست موجودی آمیخته از انسان و دیو است، از نظر ظاهر و رفتار موجودی دوسرشتی است. گاهی اوقات می‌خواهد از دیوی به انسانیت برسد و در خصوصیات انسانی، خود را بگنجانند، ولی ناگهان به سرشت دیوی خود برمی‌گردد و از انسانیت دور می‌شود. می‌توان گفت داستان رستم یک دست نوعی تغییر جسم و درون انسان از بدویت به انسانیت است که گاه گاه این تغییر عکس می‌شود و از انسانیت به بدویت برمی‌گردد. عملکرد این شخصیت به نوعی بیانگر دوران گذر انسان از حیوانیت به خردمندی و برگشت ناگهانی او از خردمندی به حیوانیت است. تضادهای رفتاری و شخصیتی در این فرد، همان مبارزه انسان با سرشت ذاتی خود است که در دنیای مدنی و خردمدار می‌خواهد آن را پایبند و مهار کند. در شاهنامه کردی به ابیاتی برمی‌خوریم که به سرشت دوگانه رستم یک دست اشاره دارد.

ره‌خسار چون رووسم هه‌بیه‌ت چون په‌ل‌ه‌نگ / مه‌مانوو وینه‌ی ئه‌کوان ئه‌رژه‌نگ  
ته‌هموورس غوروور ئژده‌های نه‌به‌رد / وه‌نش دیاره‌ن ئاشوو هونه‌رمه‌ند  
ئه‌ژده‌های نه‌به‌رد شیر ژیانی / وینه دیوو سفید مازنده‌رانی  
(په‌رزوونامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۸۱)

rox̄sār      c̄on    rusam haybat      c̄on    pal̄ang  
mamāno      weney ʔakwan e ʔaržanau  
tahmurs      qorur ʔaždahāy      nabard  
wenš dyāran      ʔāso honarmand  
ʔaždahay      nabard      šers      žyāni  
weney dew      sfid      māzandarāni

رخسارش چون رستم و شکوهش چون پلنگ / و به اکوان پسر ارژنگ شباهت دارد.

غورورش چون تهمورث و در نبرد چون اژدهاست / از ظاهرش معلوم است که هنرمند است.

اژدهای جنگجو و شیر خروشان است / و به دیو سفید مازندران شباهت دارد.

توصیفاتی که در این ابیات بیان شده است، نشان می‌دهد که رستم یک دست از دو سرشت انسان و دیو برخوردار است. یک دست رستم یک دست، مادرزادی کوتاه است ولی این نقص جسمانی هیچ تأثیری بر روی کارآمدی و جنگاوری او ندارد. او پهلوانی تمام‌عیار و از نظر قدرت بدنی

فوق‌العاده است. در هیچ صحنه‌ای رستم دستان و دیگر پهلوانان با او گلاویز نمی‌شوند، او آن قدر قدرتمند است که در جنگ هفت لشکر، رخس رستم را بر دوش می‌گیرد و آن را می‌دزدد.

یه‌کده‌ست یه‌ک زه‌ریه پیکاش وه گهردن      یاوناش وه نه‌زع شه‌راره‌ی مه‌رده‌ن  
ده‌رده‌م به‌ندش که‌رد وه هه‌لقه‌ی که‌مه‌ند      به‌ستش ده‌ست و پای ره‌خشی هونه‌رمه‌ند  
گردش نه روی دوش ره‌خش سه‌همگین      ویه‌رده‌ن، نه‌وجا، وه سه‌د قار و قین  
(شاهنامه کوردی، امینی، ۲۰۰۶: ۴۲۳)

yakdast      yak      zarba pekās wa      gardan  
yāwnās      wa      naz7      šarary      mardan  
dardam      bands kard wa      halqay      kamand  
bast dast o      pāy raxs honatmand  
g rd s naroy doš      raxs sahmgin  
wyardan      nawja wa      sad qār o      qin

یک‌دست یک ضربه بر گردن او زد / و او را به مرحله نزع و لحظه مرگ رساند.

فوری او را با حلقه کمند اسیر کرد / و دست و پای رخس هنرمند را بست.

رخس باشکوه را بر روی دوشش گذاشت / و او را با خشم و تندی از آنجا برد (امینی، ۲۰۰۹:

۴۲۳)

اولین برخورد رستم زال با رستم یک‌دست زمانی است که رستم برای آزادی برزو از زندان اکوان دیو راهی مغرب زمین می‌شود. وقتی که رستم گرسنه و تشنه در بیابانی گرفتار می‌گردد، ناگهان گردبادی در مقابل او ظاهر می‌شود و از میانه آن گردباد، موجودی سهمناک و رعب‌آور خود را نشان می‌دهد. این موجود تنومند و دهشتناک رستم یک‌دست است که فوراً در مقابل رستم سجده می‌کند و به او می‌گوید اگر اجازه بدهد غلامش باشد و در یافتن برزو کمکش کند. هرچند رستم پی می‌برد که او سرشتی دیوی دارد، اما او را می‌پذیرد. البته رخس از رستم یک‌دست متنفر است و بارها می‌خواهد به او حمله کند ولی رستم مانعش می‌شود. در بین رستم زال و رستم یک‌دست نوعی همانندی وجود دارد که باعث می‌شود بین آن‌ها رابطه‌ای مرموز ایجاد گردد: هر دو به نوعی، صفاتی مخصوص و بعضی اوقات مشترک دارند که تبدیل و تغییر از دوره حیوانی به دوره انسانی را به نمایش می‌گذارند.

تغییرات هنجاری و رفتاری رستم یک‌دست ناشی از وجود دوشخصیتی اوست که بارها در میادین جنگ و در برخورد با دیگر پهلوانان شاهد این تغییرات هستیم.

### نام و نشان رستم یک‌دست

در شاهنامه فردوسی و دیگر منظومه‌های حماسی فارسی از رستم یک‌دست اسمی به میان نیامده است؛ فرهنگ غیاث اللغات نام او را آورده و در کنار آن شرحی بدین مضمون بیان نموده است: «نام پهلوانی است سوای رستم زال و آن یک‌دست مادرزاد بود». فرهنگ آندراج هم در توضیح رستم یک‌دست نگاشته: «نام پهلوانی که مادرزاد یک دست داشته و با رستم زال کشتی‌ها و پنجه‌ها گرفته» و از دو شاعر به نام‌های ملا طغرا<sup>۱</sup> دو بیت و سلیم<sup>۲</sup> یک بیت را به عنوان شاهد بیان کرده است.

سبو هم به مردانگی رستمی است که یک دست دارد، عجب آدمی است  
ملاطغرا (از آندراج)

در جدل هیچ کم از رستم یک‌دست نبود شانه چون در ره زلفش به دلم کرد دچار  
ملاطغرا (از آندراج)

چه روز قوت مردانگی است پنداری که خاک رستم یک‌دست شد سبوی شراب  
سلیم (از آندراج)

هرچند در فرهنگ آندراج به کشتی گرفتن رستم زال با رستم یک‌دست اشاره شده، اما در شاهنامه کردی از این مورد سخنی نرفته است. در شاهنامه کردی به جز رستم زال و رستم یک‌دست، نامی هم از رستم تبردار به میان آمده است که پسر ته‌ور نوه جهانگیر پسر رستم است، که هنگام حمله بهمن پسر اسفندیار به زابلستان، مادرش او را به جنگل‌های مازندران می‌برد و سال‌ها به صورت پنهانی در کنار مادرش با هیزم‌فروشی زندگی می‌کند. «هنگامی که سپاهیان بهمن سیستان را ویران کردند، کودکی از نوادگان زال از ترس سپاه بزرگ دشمن به جنگل گریخت. نام این کودک رستم تبردار بود.

وهختی که به‌همه‌ن فلات کرد قه‌لار سیستان زابول کردش یه‌خته‌سار

تفلی ژئ هـولاد زال ناوفـهـر گوریزا ژ سام ژ سان لهـشـکـهـر  
ژ خووف بهـمـهـن کیشافه کویسار فه ئه و جهـنـگـلدا، گرتـه بیـقـهـرار  
نامش رووستهـم بی دلیر و پر زوور فهـرزن تهـور بی، فه عالم مهـشـهـور»

(رزم‌نامه: اسطوره‌های کهن زاگرس، همزه‌ای، ۱۳۹۳: ۴۹۰)

waxti ka bahman flat krd qalār  
sistāan e zabol krd̄s yax7asār  
tfl̄i ẓe 7awlād zāl̄ nāw far  
goriza ẓe sām ẓe sān laškar  
ẓe xuf e bahman keousā fa kew̄sār  
fa 7aw janga1da grta be qarat  
hām̄s rustam bi daliro por zur  
farzand e tawr bi fa 7alum mašhur

وقتی که بهمن کشور را به تصرف خود درآورد/ و سیستان و زابل را در زیر حکم خود گرفت.

کودکی از اولادان زال نامور/ از ترس و قدرت لشکریان فراری شد.

از ترس بهمن روانه کوهستان گردید/ و در میان جنگل اقامت نمود.

نام او رستم بود و دلیر و پر قدرت/ فرزند تهور که در جهان مشهور بود.

رستم یک‌دست در آثار حماسی کردی، به نام‌های دیگری چون رستم مغربی و رستم مازندرانی هم آمده است: «چند قدمی که رفتند، رستم رو کرد به کله‌دست و گفت: پهلوان ممکن است مرا به حال خودم بگذاری و بروی دنبال کارت؟ ولی کله‌دست نگاهی به رستم انداخت و گفت: جهان پهلوان، من داشتم از مغرب زمین به ایران می‌آمدم تا مانند غلامی زرخرید در رکابت خدمت کنم» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳۲). همچنین وقتی که برزو پسر سهراب، نام و نشان او را می‌پرسد، خود را این‌چنین معرفی می‌کند:

ئهـسـلم مهـپـرسی مازهنـدهـرانـهـن فهـرزنـهـند کوهـرهـنگ پوور ئهـکوانـهـن

(به‌رزوونامه، آهنگرنژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۸۸)

7ās1m maprsi mazandarānan  
farzand – e kohrang pur e 7akwānan

اصلم را می‌پرسی از مازندران هستم / فرزند کوه‌رنگ پسر اکوان می‌باشم.  
 در بعضی منابع، که اکثراً برگرفته از داستان‌های عامیانه هستند، نام رستم یک‌دست، شمکوس بن شمیلان بن سرنند بن ضحاک ماردوش است. شمکوس، شمیلان و سرنند اسم‌های غیر ایرانی هستند و بیشتر به اسم‌های دیوان تورانیان شباهت دارند، و انتساب رستم یک‌دست به ضحاک ماردوش به این علت است که ایرانیان ضحاک را از نژاد دیو می‌دانستند. «رستم با حیل به رستم یک‌دست پیروز می‌شود، اسم او شمکوس بن شمیلان بن سرنند است» (انجوی، ۱۳۶۳: ۳۰). محل زندگی اکوان دیو و فرزندانش مغرب زمین است، مازندران و کوه‌های زاگرس در غرب دشت‌های شرقی و شمال شرقی ایران قرار دارند. پس رستم یک‌دست متعلق به شمال یا غرب ایران است، در حماسه‌های فارسی هم محل زندگی دیوان، جنگل‌ها و مناطق کوهستانی غرب (باختر) بیان شده است، پس می‌توان گفت که جنگ بین دیوان و پادشاهان و پهلوانان، جنگ جنگل‌نشینان و کوه‌نشینان با دشت‌نشینان شرق و شمال شرق ایران بوده است و از قراین هم برمی‌آید که اکثراً پهلوانان به سراغ دیوها می‌رفتند و به قلمرو آن‌ها تجاوز می‌نمودند و دیوکشی و دیوگیری یکی از افتخارات آن‌ها به حساب آمده است.

#### دیوها در شاهنامه گُردی

دیوها همان انسان‌های غارنشین یا جنگل‌نشین بدوی هستند که در مقابل ساکنان نیمه متمدن روستا- شهرها از قلمرو خود دفاع می‌کردند. «هنگامی که آریاییان در منطقه ایران‌ویچ از یکدیگر جدا شدند، گروهی از آن‌ها به سمت سیستان رفتند. در این منطقه با ایرانیان سیاه‌پوست مواجه گشته و با آن‌ها جنگیدند، بعدها این جنگ‌ها به صورت افسانه در کتاب شاهنامه به جنگ ایرانیان و دیوان مشهور شده است» (مشکور، ۱۳۶۷: ۶۵). بعدها که اعتقادات دینی به وجود آمد، همین انسان‌های بدوی غارنشین یا جنگل‌نشین که بر سر قلمرو و منابع غذایی با دیگر ایرانیان می‌جنگیدند، نمادی از اهریمن شدند. «در اسطوره آفرینش آمده است که پس از آن که اهورامزدا دست به آفرینش جهان مینوی و مادی زد و امشاسپندان و ایزدان و فروهرها پدید آمدند، اهریمن هم بی‌کار نشست و دست به آفرینش جهان بدی زد و در برابر امشاسپندان گماریکان و در برابر ایزدان دیوان را پدید آورد» (عفیفی، ۱۳۷۴: ۵۲۳). در متون اوستایی و پهلوی، این موجودات، اهریمنی هستند و خیلی از کارهای



بد را به آن‌ها منتسب می‌کنند. در کتاب *دانش‌نامهٔ مزدیسنا*، اسامی دیوانی که در متون اوستایی و پهلوی نام آن‌ها آمده، بیان گردیده است که اینک به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌شود.

استوئیلا: دیو مرگ *sto7elad* جهی: ماده‌دیو شهوت *jahi* سپزگ: دیو سخن‌چینی *spzag*  
 اسروشتی: دیو نافرمانی *asrošti* دروگ: دیو دروغ *drug* ننگ: دیو عار و ننگ *nang*  
 اشکھانی: دیو تنبلی *aškahani* خشم: دیو برهم‌زنندهٔ آرامش *xāsm* سهم: دیو ترس *sahm*  
 اکومن: دیو اندیشهٔ بد *akōman* رشک: دیو کینه‌توزی *rāšk*  
 بوتی: دیو بت‌پرستی *boti* زرمان: دیو پیروی *z rman*  
 ترومستی: دیو غرور *trom āti* دیر: دیو پس‌انداختن کارها *d ir*

در *شاهنامهٔ کردی*، دیوها موجوداتی کاملاً اهریمنی نیستند. آن‌ها موجوداتی قدرتمند و بعضی اوقات اهل دوستی و تساهل و دارای تجربه و علم هستند. وقتی رستم زال در مناطق کوهستانی به دنبال برزو می‌گردد و نزدیک است از تشنگی و گرسنگی هلاک شود، این رستم یک‌دست است که او را از مرگ می‌رهاند و راهنمای او می‌شود، برای دیوها در *شاهنامهٔ کردی* صفات و خصلت‌هایی بیان شده است که خیلی از آن‌ها دربارهٔ رستم یک‌دست صدق می‌کند. اینک به تعدادی از آن‌ها می‌پردازیم:

۱- دیوها در همه حال و در هر جایی موجوداتی توانمند هستند و هرگاه اسم دیو بیاید، نمادی از قدرت است. وقتی که رستم از فلاوند دیو برای برزو تعریف می‌کند، دربارهٔ او چنین می‌گوید:

نامش فه‌لاوند دیوی په‌یتاره  
 وه‌ه‌ربهو وه‌ زور نمه‌بوش چاره  
 سه‌د و بیست ئه‌رج درازی دیوهن  
 نه‌ه‌رسه‌ی مه‌ساف مه‌ردم فه‌ریوهن

(*شاهنامهٔ کردی*، امینی، ۲۰۰۶: ۲۱۸)

*nāms̄ fālāwand dewi patyaāra*  
*wa harba w wa zor nmaboš čāra*  
*sad o bist Tarj drāzi dewan*  
*na 7rsay masāf mardm fariwan*

نام او فلاوند که دیوی وحشتناک است/ با جنگ و زور نمی‌توان حریفش شد.

صد و بیست ارش درازی قداوست/ در هنگام جنگ مردم را فریب می‌دهد.

۲- علم پزشکی را می‌دانند و از درمان و شفای هر بیماری آگاهند، دیوها موجودات کوهی و جنگلی بوده‌اند و برای درمان بسیاری از بیماری‌ها از گیاهان کوهی و جنگلی سود می‌جسته‌اند و حتی دشت‌نشینان برای مداوای بسیاری از بیماری‌های خود از آن‌ها کمک می‌طلبیدند، در شاهنامه فردوسی هم به علم و توانایی دیوان در نوشتن اشاره شده است. وقتی تهمورث دیوها را شکست می‌دهد و می‌خواهد آن‌ها را بکشد، آن‌ها از تهمورث خواهشی دارند:

که ما را مگش تا یکی نو هنر      بیاموزنیمت که آید به بر  
کی نامور دادشان زینهار      بدان تا نهانی کنند آشکار  
چو آزادشان شد سر از بند اوی      بجستند ناچار پیوند اوی  
نبشتن به خسرو بیاموختند      دلش را چو خورشید بفروختند  
(نامه باستان، کزازی، ۱۳۷۹، ج ۱: ۳۰)

۳- ظاهر شدن دیوها به صورت تنوره بستن است؛ یعنی چرخش به دور خود که این عمل می‌تواند نمادی از قدرت، حفظ تعادل و ترساندن دشمنان باشد، در فرهنگ کردها، گردباد نشانه وجود و حضور دیو در محل است و به حالت چرخشی گردباد، تنوره دیو می‌گویند و اگر بخواهند نهایت چرخش در چیزی را بیان کنند آن را به تنوره دیو تشبیه می‌کنند. شاید حرکت چرخش که پهلوانان در زورخانه‌ها انجام می‌دهند تقلیدی از این کار دیوها باشد. رستم یک‌دست وقتی می‌خواهد در جایی حضور داشته باشد، بیشتر اوقات به صورت گردباد ظاهر می‌شود.

چوون تیر شه‌هاب نه شه‌وان تار      بی وه گهرده‌لوول یه‌کده‌س مُردار  
(به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۲۵۰)

*čon tir e šahāb na šawan – e tār  
be wa gardalul yakdas mordār*

مانند تیر شهاب در شبهای تار با سرعت / یک‌دست فنا شده به گردباد تبدیل شد (مُردار در اینجا نوعی نفرین است).

پیابی نه گهرد پیاده مه‌ردی      چون کوو بیستون مه‌رد نه‌به‌ردی  
(همان: ۸۱)

*p yā bi na gard p yāda mardi*  
*ḥon ku bistun mard e nabardi*

از میان گردباد پهلوانی نمایان شد/ مانند کوه بیستون و مردی جنگاور بود.

۴- دیوها بوی آدمیزاد را زود تشخیص می‌دهند. حس بویایی قوی از خصوصیات این موجودات نیمه‌وحشی جنگلی و کوهستانی است که برای یافتن غذا و اطلاع از وجود دشمنان، از آن سود می‌جستند. در بعضی از متون، صفت آدم‌خوار را به دیوان نسبت می‌دهند که بیشتر ناشی از ترس دشت‌نشینان از آن‌هاست.

۵- دیوها زنان زیبا را می‌ربایند، در حماسه و اساطیر ایرانی، دیوها و در حماسه‌ها و اساطیر یونان و روم باستان، غول‌ها عاشق زنان زیبا می‌شوند و در صدد ربودن آن‌ها هستند. رستم یک‌دست هم عاشق مهر جهانسوز دختر گرسیوز و همسر برزو می‌گردد و با حيله او را می‌رباید.

یه‌کدهس مه‌لعوون میهرش دی وه چه‌م هر نه نه‌و جاگه ده‌روون که‌رد ماتهم  
 ناشق بی وه حُسن جه‌مین جامه‌ش مرغ دل پابه‌ن گیرووده‌ی دامه‌ش

(همان: ۲۴۸)

*yakdas e malʔan mihr š di wa ḥam*  
*har na ʔaw jāga darun kʔrd matam*  
*ʔāsq bi wa hosn ja min e jamaš*  
*morq e d l̂ pāban giruday dāmoš*

یک‌دست ملعون مهر را با چشمانش دید/ و در همان جا درویش پر از غم شد.

عاشق زیبایی رخسار دلربایش شد/ مرغ دلش اسیر دام عشق او گردید.

و خطاب به برزو می‌گوید:

په‌ری من خاسه‌ن میهر مه‌جه‌مال بووم هام نشین سه‌ول سووسه‌ن خال  
 یه‌سه‌ من لوام په‌ی مازهنده‌ران هه‌رچی لیت مه‌یوو ده‌ریغ مه‌که‌ران

(همان: ۲۵۰)

*pari m n xasan mihr ma jamāl*  
*buma hāmne šin sawl susanxāl*  
*yasa m n lwām pay māzandarān*  
*harci let mayu datiq makerān*

مهر ماه صورت، شایسته من است/ و باید من همنشین سروی که چون سوسن خال دارد، بشوم.  
 اکنون می‌خواهم او را به سوی مازندران ببرم/ هرچه از دست می‌آید، دریغ مکن.  
 ۶- دیوها درشت اندام و بدهیکل هستند، قدرتمندی و تنومندی و بلندی قد از صفات دیوهاست.

بهر نامانه گهر دوی سیاتار      مه‌یو وه راوه چوون به‌رقی به‌هار  
 نه‌عره‌ی رعد ناسا کیشانه د‌روون      ناما وه لهرزه ک‌شو کوی هامون  
 شاخ‌قه‌لاچ‌قه‌لاچ‌مه‌لعون‌موردار      چه‌مان چوون مه‌شعل ده‌هن چوون موغار

(شاهنامه کردی، امینی، ۲۰۰۶: ۴۸۲)

*bar 7a mā na g rd dewi syātār*  
*mayo wa rāwa čon barqi bahār*  
*na7ray ra7d 7āsā kešā na darun*  
*7āmā wa Larza kaš o koy hāmun*  
*šāx qalāč qalāč mal7un e mordar*  
*čamān čon maš7al dahan čon moqār*

از میان گرد و خاک دیوی سیاه ظاهر شد/ مانند برق بهاری سریع حرکت می‌کرد  
 نعره رعد آسا از درون کشید / کوه و دشت همگی به لرزه افتادند  
 شاخ‌های آن ملعون فنا شده (نوعی نفرین) پیچ در پیچ بود / چشمانش مانند مشعل و دهانش  
 مانند غار بود.

وقتی که رستم وارد سرزمین اکوان دیو می‌شود، «طولی نکشید که گردبادی نزدیک شد و از میان  
 باد و دل باد، چشم رستم افتاد به یک موجود عجیب و ناقص‌الخلقه‌ای که به همه چیز شبیه بود جز  
 آدمیزاد. شکم مثل دم حدادی (آهنگری)، سر گرد، صورتی زشت، چشمانی دریده، دست راست تا  
 زیر زانو و دست چپ بالای پستان‌ها با موهای ژولیده» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳۱). این موجود

عجیب رستم یک‌دست است که شکل و شمایل دیو دارد. نعره زدن هم از توانایی‌های دیوهاست که با آن دشمنانشان را می‌ترسانند.

نه‌ده‌نگ نه‌عره‌ی یه‌کده‌س ناپاک      نزدیک بی‌به‌رزوو تمام بوو هه‌لاک  
(به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۸۱)

*na dang e na7ray yakdas e nāpāk*  
*nzik bi barzu tamām bu halāk*

از صدای نعره‌ی یک‌دست ناپاک / نزدیک بود برزو (از ترس) هلاک شود.

۷- دیوها دارای شاخ هستند و داشتن شاخ باعث هراس و ترس در دل دشمنانشان می‌گردد است، احتمالاً آن‌ها از شاخ حیوانات برای خود شاخ درست می‌کردند تا باعث رعب و هراس شود. رستم هم از کاسه‌ی سر دیو سپید به عنوان کلاه جنگی استفاده می‌کرد. در جنگ هفت لشکر، بهرام شاه شاخ هژبر دیو را با گرز می‌شکند.

دانه روی ئه‌سپهر هوزره‌بر به‌لا      یه‌ک شاخ هوزره‌بر نه‌سه‌ر بی‌جوذا  
(شاهنامه‌ی کوردی، امینی، ۲۰۰۶: ۴۰۷)

*dana ru e 7spar hožabr ebaġa*  
*yak sāk e hožabr na sar bi godā*

بر سپر هوزره‌بر بلا ضربه‌ای زد که یک شاخ هوزره‌بر از سرش جدا گردید.

۸- پرخور و پرخواب هستند، پرخوابی از صفات دیوهاست. رستم وقتی وارد غار دیو سپید می‌شود او در خواب است، در ابتدا تیغی بر رانش می‌زند تا بیدار شود، او بیدار نمی‌گردد، تا این که یکی از انگشتانش را قطع می‌کند آن‌گاه بیدار می‌شود و با رستم به جنگ می‌پردازد.

سه‌ریه‌نجه‌ی شمشیر کیشا نه‌رانس      گوشته‌ش پاره‌ک‌ه‌رد تا ئیستخوانس  
مه‌لعون بیدار بی‌به‌ویش نه‌زانا      چه‌م نیبا به‌هم راحت بمانا  
روسته‌م به شمشیر په‌نجه‌ش پاره‌ک‌ه‌رد      بیدار بی‌نه‌خاو خیزا په‌ی نه‌به‌رد

(همان: ۷۲)

*sarpanjay    šamsīr    kīšā na    rānās*  
*gostaš    pāra k'rd ta    7istexāās*  
*mal7un    bidār bi    bawiš nazānā*  
*čam nya ba ham rāhat bmānā*  
*rostaṃ    ba šamsīr pangas̄    pāra k'rd*  
*bidār bi na xāw xizā pay nabard*

نوک شمشیر را بر رانش کشید / گوشت رانش را تا استخوان شکافت

ملعون بیدار شد ولی دردی را احساس نکرد / چشمانش را بست و به راحتی دوباره خوابید

رستم با شمشیر انگشتش را قطع کرد / او از خواب بیدار شد و برای نبرد آماده گردید.

همچنین دیوها موجودات پرخوری هستند که این پرخوری ناشی از هیکل درشت و تنومند آنهاست. در نظر پهلوانان، پرخوری نمادی از قدرت بدنی است و انسان کم‌خور را کم‌قدرت می‌دانستند. در جنگ رستم و اسفندیار، وقتی بهمن بر خوان رستم می‌نشیند از پرخوری رستم متحیر می‌شود.

دگر گور بنهاد در پیش خویش	که هر بار گوری بُدی خوردنیش
نمک بر پراکند و ببرید و خورد	نظاره بر او آن سرافراز مرد
همی خورد بهمن ز گور اندکی	بُتد خوردنش زان او صد یکی
بخندید رستم بدو گفت شاه	ز بهر خورش دارد این پیشگاه
خورش چون بدین گونه داری به خوان	چه سان رفتی اندر دم هفت خوان
بدو گفت بهمن که خسرو نژاد	سخن گوی و بسیار خواره مباد

(نامه باستان، کزازی، ۱۳۷۹، ج ۶: ۱۶۰)

۹- دیوها خصوصیات ویژه جسمانی دارند، مانند داشتن شاخ (دیو سپید و هژبر بلا)، کوتاه بودن یک دست (رستم یک دست)، داشتن گوش‌های پهن (زرآلی یا زر علی غلام رستم که او هم موجودی نیمه‌انسان نیمه‌دیو است. همیشه پیاده جلو رخش حرکت می‌کند و بارها رخش و رستم را از خطرات نجات می‌دهد و اجازه دارد بر رخش سوار شود) و گوش‌هایی چون گلیم (گلیمینه گوش که در شیرنگ‌نامه<sup>۳</sup> نامش آمده است)

واتش زهره‌لی شیر سه‌همگین سوار بو به ره‌خش ئه‌سپ نازنین  
(شاهنامه کوردی، امینی، ۲۰۰۶: ۵۶۱)

*wāt s̄ zarali šir e sahmgin*  
*swār bo ba rax̄s 7asp ∇e nā zanin*

(رستم) گفت ای زرعلی شیر سه‌همگین/ بر رخس اسب نازنین سوار شو.

مر او را بُدی چون گلیمیش گوش سیه چهره، نامش گلیمینه گوش  
(خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۲۹۴)

۱۰- سنگ‌اندازی و سنگ‌پرانی یکی از مهارت‌های خاص دیوهاست، این مهارت رابطه‌ی زیادی با محل زندگی آن‌ها دارد و بهترین وسیله‌ی دفاعی و تهاجمی در مناطق کوهستانی است. در شاهنامه کوردی، رستم یک‌دست خیلی از پهلوانان را از جمله رستم، زواره و برزو با سنگ مورد حمله قرار می‌دهد. وقتی که برزو در جنگ با رستم یک‌دست ادعای قدرتمندی می‌کند او فوراً دست به سنگ می‌برد.

ناغافل ئه‌و سنگ جه ده‌ست رها که‌رد دانه‌ران راست نه‌وه‌ی زال مه‌رد  
برزو ته‌واسا، دهرن پر جه درد که‌له‌ش گیچیا، دیده‌ش ته‌م ئا‌ورد

(شاهنامه کوردی، امینی، ۲۰۰۹: ۲۴۵)  
*nāqāfl̄ 7aw sang ja dast rahā k̄rd*  
*dāna ran e rāst naway zāl - e mard*  
*barzu tawāsā darun p r̄ jadard*  
*kalaš gejyā didaš tam 7āward*

ناگهان سنگ را از دست رها کرد/ و بر ران راست نوه‌ی زال جوانمرد زد.

برزو بی‌حال و درونش پر از درد گردید/ سرش گیج رفت و دیده‌اش تاریک گشت.

رستم یک‌دست وقتی هم با زواره برادر رستم روبرو می‌شود، باز دست به سنگ می‌برد:

ده‌س وه فلاخه‌ن دیو سه‌م‌ناک دس برد یه‌ک سه‌نگی وه‌رداشتش وه خاک  
چه‌رخنا زه سه‌ر دیو گران سه‌نگ دانه‌شان راس زه‌واره‌ی سه‌ره‌نگ

(به‌رزوو نامه، آهنگ‌نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۸۶)

das wa falāxan diw – e sah mnak  
 das bərd yak sangi wardāšt̄s wa xāk  
 cārxna za sar diw gransang  
 dāna s̄ān – e rās zawāray sarhng

دیو سهمناک فلاخن را به دست گرفت / دست برد و سنگی را از روی خاک برداشت.

آن دیو پر قدرت سنگ را به دور سرش چرخاند / و بر شانه راست زواره سرهنگ زد.

در جنگ هفت لشکر، رستم یک دست یاور تورانیان است و همراه تیمور، پهلوان تورانی برای رهایی اسب تیمور از دست ایرانیان، مخفیانه وارد اردوگاه ایرانیان می شود. دو سگ بزرگ، نگهبان اسبها هستند. رستم یک دست آن دو سگ نگهبان را با سنگ می کشد و گلرنگ اسب تیمور را آزاد می کند و همراه او رخش رستم را هم می دزدد و به سوی اردوگاه تورانیان می برد.

نیا قهلماسنگ سهنگی سههمناک دانه ههر دو سگ، ههر دو بین هه لاک  
 تهیمور گول رهنگش نه بهند که رد رهها سوار بی دهر دم نهو شیر هه یجا  
 واتش وه یه که دهس بچیم وه دما یه که دس وات سهر دار، وه تو بو ناگا  
 من رهخش رووسته موه وروون یه کجار داغ بنیه م نه جهرگ، په هله وانوی کار

(شاهنامه کوردی، امینی، ۲۰۰۶: ۴۲۲)

nyā qaḷmasang sangi sahmṇāk  
 dāna har sag du har du bin halāk  
 taymur golrangṣ na band k rd raha  
 swar bi dardam ṭaw šera hayjā  
 wāts̄ wa yakdas bčim wa d'mā  
 yakdas wāt sardār wa to bo ṭāgā  
 m n řaxše rustam mawatum yakjār  
 dāq b nyam na jarg pahlawāni kār

سنگی بزرگ را در قلماسنگ گذاشت / آن را به آن دو سگ زد و هر دو هلاک شدند.

تیمور گلرنگش را از بند رها کرد، آن شیر شجاع فوری سوار بر اسبش شد.

به یک دست گفت فوری حرکت کنیم / و یک دست گفت ای سردار تو آگاه باش.



من رخش را همین حالا با خود می‌برم/ تا بر دل پهلوان کارزار داغی بگذاریم.  
 رستم یک‌دست سعی دارد با پرتاب سنگ، حریف را از ابتدای نبرد ناتوان کند و چون یک  
 دستش کوتاه است، از گلاویز شدن با حریفان خودداری می‌کند. رستم زال هم چندان رغبتی به جنگ  
 تن به تن با او ندارد، چون قدرت فوق‌العاده‌اش را بارها دیده است. بلکه بیشتر سعی دارد با او مدارا  
 کند یا به نوعی رامش کند و در خدمت خود بگیرد. رستم یک‌دست هرچند خود را غلام رستم  
 می‌نامد و در بعضی از جنگ‌ها در رکاب او با دیوان و تورانیان جنگیده است، در مواقعی به یکی از  
 دشمنان سرسخت رستم تبدیل می‌شود و به سویس سنگ پرتاب می‌کند.

یه‌کده‌س که زانا رووسه‌م هانه قین      ده‌س برد یه‌ک سه‌نگی وه‌رداشت زه زه‌مین  
 وه توی فلاخن چه‌رخنا وه‌سه‌ر      شانایه‌ی سینه‌ی بوور زال زر  
 ئه‌و سه‌نگ پر زوور دا ران رووسه‌م      زه زه‌رب قاتل دیده‌ش ئاورد ته‌م  
 (به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۲۸۵)

yakdas      ka      zānā      rusam hāna      qin  
 das      brd      yak      sangi      wardāst      za      za min  
 wa      toy      flāxan      cārxna      wa      sar  
 šāna      pay      sin ay      bur - e      zāl - e      zar  
 7aw      sang - e      p'ŕ      zur      dā      rān - e      rusam  
 za      zarb e      qātī      didas      7āwrd      tam

یک‌دست وقتی دانست رستم خشمگین شده است/ دست برد و سنگی را از روی زمین برداشت.  
 آن سنگ را در فلاخن گذاشت و دور سر چرخاند/ و به طرف سینه‌ی ببر زال زر (رستم) پرتاب  
 کرد. (در شاهنامه‌ی گُردی بعضی اوقات رستم به ببر تشبیه شده است).

آن سنگ پر قدرت را به ران رستم زد/ و از ضربه‌ی آن قاتل (سنگ) چشمانش تار شد.  
 در شبرنگ‌نامه، قبل از آغاز نبرد زال و رستم که رستم خود را البرز معرفی می‌کند و نمی‌خواهد  
 زال او را بشناسد، ناگهان دیوی به نام گلیمینه‌گوش در میدان نبرد به صورت گردباد ظاهر می‌شود و  
 سنگ‌های زیادی برای نبرد همراه دارد. «پیش از آغاز نبرد، ناگه گرد تیره‌ای برخاسته، دیوی از سوی  
 چپ رستم خود را به میدان می‌افکند، دیوی با گوش‌هایی چون گلیم و نام او گلیمینه‌گوش.

که ناگه برآمد یکی تیره گرد  
 یکی دیو پتیاره آمد پدید  
 مر او را بُدی چون گلیمیش گوش  
 که بر هر قلاده یکی سنگ داشت  
 چو با آدمی آمدی او به جنگ  
 ز دست چپ او به دشت نبرد  
 که مانند او کس ندید و شنید  
 سیه چهره، نامش گلیمینه گوش  
 دو سنگ دگر نیز در چنگ داشت  
 نبودی به جز چنگ او خاره سنگ»  
 (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۲۹۴)

۱۱. دیوها سریع و دونده هستند، رستم یکدست دونده بسیار نیرومندی است و دوندگی یکی از مهارت‌های اوست، در دو جا شاهد قدرت و سرعت دوندگی او هستیم: یکی زمانی که مهر جهانسوز همسر برزو را می‌رباید و دیگر وقتی که رخس رستم را در جنگ هفت لشکر می‌دزد.

وینئ‌ی رءعد و به‌رق یا باد سءرسءر      نءءاوا وء گءرد یء کدءسء کافر  
 (شاهنامه کوردی، امینی، ۲۰۰۶: ۲۴۷)

*wenay rã7do barq yã bãd e sarsar*  
*nayawã wa gard yakdast-e kãfar*

مانند رعد و برق یا باد صرصر هم می‌تاخت/ ولی به گرد یکدست کافر نمی‌رسید (کافر در اینجا در معنی بی‌دین است).

دردم به‌ندش که‌رد وء حءلقه‌ی که‌مه‌مند      به‌ستش دءست و پای ره‌خشی هونءر‌مه‌ند  
 گءردش نء روی دوش ره‌خش سه‌ه‌ه‌مگین      ویه‌ردءن، نه‌وجا، وء سه‌د قار و قین  
 (همان: ۴۲۳)

*dar dam bandš k rd wa halqay kamand*  
*bastš dast o pãý řaxši honarmand*  
*grd š na roy doš řaxš e sah mgin*  
*wyardan nawja wa sad qãr o qin*

فوراً با حلقه کمندی او را در بند کرد/ و دست و پای رخس توانا را بست.  
 رخس سهمگین را بر روی دوش گذاشت و با خشم و عصبانیت او را از آنجا برد.

## رستم یک‌دست؛ دوست یا دشمن

رستم یک‌دست موجودی مرموز و پیچیده است. عملکرد او در مقابل ایرانیان دوگانه است، خیلی اوقات، یار و یاور پهلوانان ایرانی، به‌خصوص رستم زال و برزو است و بارها جان آن‌ها را در میدان‌های جنگ نجات می‌دهد. به عنوان مثال در جنگ برزو با قرتوس مغربی، از مدافعان سرسخت برزوست: «ناگاه غباری همچون آذرخش در آوردگاه پیدا شد مردی پیاده که همچون کوه دماوند بود به مصاف قرتوس مغربی رفت و به او گفت: من خدمتکار و سرسپرده برزو هستم، بیا به رزم من» (یاقوتی، ۱۳۹۱: ۷۰).

ناگاه دین گهردی هریزا به پا	وینه‌ی رعد به‌رق رو وه ئه‌رسه‌گا
پیاده مردی چون کوو بیستون	گاوسه‌ر وه دهس وه بی چهن و چون
رو کرد پهری چهنگ قهرتوس تیژ چهنگ	وات ئه‌ی دلاور مه‌غربی سه‌ره‌هنگ
به‌لی من غلام به‌رزو شیر ئه‌ژده‌ر	ژهو بوونه نامام په‌ی ئه‌رسه‌ی خه‌ته‌ر

(به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۲۲۶-۲۲۵)

<i>nāgā</i>	<i>dīn</i>	<i>gardi</i>	<i>harizā</i>	<i>ba</i>	<i>pā</i>			
<i>wenay</i>	<i>ra7d</i>	<i>o</i>	<i>barq</i>	<i>ro</i>	<i>wa</i>	<i>7ars</i>	<i>gā</i>	
<i>p</i>	<i>yāda</i>	<i>mardi</i>	<i>čon</i>	<i>kuy</i>	<i>bis</i>	<i>tun</i>		
<i>gāw</i>	<i>sar</i>	<i>wa</i>	<i>das</i>	<i>wa</i>	<i>bi</i>	<i>čan</i>	<i>o</i>	<i>čun</i>
<i>ru</i>	<i>k rd</i>	<i>pari</i>	<i>jagng</i>	<i>qartus</i>	<i>e</i>	<i>tiž</i>	<i>čang</i>	
<i>wat</i>	<i>7ay</i>	<i>d7āwar</i>	<i>maqrbī</i>	<i>sarhang</i>				
<i>ba7e</i>	<i>m n</i>	<i>qo7am</i>	<i>barzu</i>	<i>šer</i>	<i>7aždar</i>			
<i>ž</i>	<i>a</i>	<i>buna</i>	<i>7āmām</i>	<i>pay</i>	<i>7arsay</i>	<i>xatar</i>		

ناگهان دیدند گرد و خاکی به پا شد / مانند رعد و برق در میدان جنگ

مردی پیاده مانند کوه بیستون / گرز گاوسر به دست بدون چند و چون

برای جنگ با قرتوس تیژچنگ به میدان رفت / گفت ای دلاور و سرهنگ مغربی

بله من غلام برزو شیر اژدر هستم / به آن خاطر به میدان جنگ آمده‌ام

رستم یک‌دست در داستان برزو و فه‌لاوند هم تا پای جان با دیوان می‌جنگد:

به‌رزو دی یه‌کدهس ها نه دار و گیر / مه خورووشا وه قار چون غورنده شیر  
یه‌کدهست دلیر هانه چه‌کا چاک / دیوان تار و مار نه روی عهرسه‌ی خاک

(همان: ۹۶)

*barzu di yakdas hāna dār o gir*  
*max oruša wa qār čon qoranda šir*  
*yakdst e dalir hāna čakā cāk*  
*diwān tār o mār na roy 7arsay xāk*

برزو دید که یک‌دست مشغول جنگ و گیرودار است / و مانند شیر غرنده با شدت می‌خروشد.  
یک‌دست دلیر وقتی مشغول جنگ می‌شود / دیوان از روی خاک تار و مار می‌شوند.

روکه‌رد نه مه‌ساف یه‌کدهس پر زوور / کیشا تیخ تیژ نه ئه‌رسه‌ی پر شور  
وه هه‌رکس مه‌شند سه‌مسام خونریژ / ریژاژه دیوان وینه‌ی گه‌لاریژ  
غورشت سینه‌ی یه‌کدهس خونخوار / دو دهس وه دیوان لار وه‌بان لار

(همان: ۹۳)

*ru k rd na masāf yakdas e przur*  
*kešā tax e tež na 7arsay pr šur*  
*wa har kas māšnd samsam e xonxar*  
*do das wa dewān lār wa bān e lār*

یک‌دست زورمند به میدان جنگ رفت / در میدان جنگ شمشیر تیزش را کشید  
شمشیر خونریزش را بر هر کس می‌زد / از گروه دیوان مانند برگ‌ریزان بر زمین می‌افتادند  
با غرش سینه یک‌دست خونخوار / دو دست از دیوان از ترس بر روی هم می‌افتادند

گاهی رستم یک‌دست در صف دشمنان ایران است و در جنگ سیه‌فام با ایرانیان، مشاور و یاور  
اوست. «رستم یک‌دست به سیه‌فام پادشاه دیوان می‌گوید: حالا دستور بفرمایید که سپاه بی‌شماری از  
دیوان برای جنگ آماده شوند، ما سپاهیان ایران را به داخل جنگل‌ها و کوه‌ها می‌کشانیم و در یک  
جنگ کوهی آن‌ها را شکست خواهیم داد، راز موفقیت ما در جنگ و گریز است» (یاقوتی، ۱۳۹۱:

رستم زال به پاس کمک‌های رستم یک‌دست در رهایی برزو از دست اکوان دیو، او را با خود به دربار ایران می‌برد و به او مقام و منصب می‌دهد اما یک‌دست نمی‌تواند خود را در یک چهارچوب رسمی و حکومتی بگنجانند؛ زیرا پهلوانی آزاد است و نمی‌خواهد به رسم و عرفی پایبند باشد. رستم یک‌دست نمادی از تضادهای درونی انسان است. دیوی است که هنوز انسان نشده است یا انسانی است که بعضی اوقات می‌خواهد دیو باشد. او کارهایی انجام می‌دهد که بیشتر به مسخره‌گری می‌ماند، در مجلس کی‌کاووس زال را به خروس پرکنده تشبیه می‌کند و به برزو می‌گوید ریش گودرز مانند ریش بز است، وقتی فرامرز او را از مجلس بیرون می‌اندازد، داد و فریاد می‌کند و می‌گوید، من خدمات زیادی به شما کرده‌ام، من بارها رستم و برزو را از مرگ نجات داده‌ام. بعد ایران را به سوی توران ترک می‌کند و به افراسیاب پناهنده می‌شود و نقشه حمله به ایران را به او پیشنهاد می‌دهد، هوش و ذکاوت رستم یک‌دست در کارهایی که انجام می‌دهد نمایان است. او قبل از تصمیم به برخورد فیزیکی، از فکر و عقل خود برای شکست دشمنان استفاده می‌کند. از جنگ تن به تن پرهیز می‌کند چون یک دستش کوتاه است، در مقابل کسانی که قدرت بیشتری دارند اعلام غلامی می‌کند تا در زمان مقتضی به آن‌ها ضربه بزند، نقشه‌هایی که می‌کشد اکثراً کارساز و موفق هستند مانند پرتاب سکه طلا به سوی نگهبانان زندان برزو، دزدیدن مادر و دختر رستم برای دور کردن رستم از میدان جنگ، دزدیدن رخش رستم در جنگ هفت لشکر، پیشنهاد جنگ چریکی با ایرانیان به سیه‌فام دیو. رستم زال در مقابله با رستم یک‌دست بعضی اوقات ناتوان است و به‌ناچار برای دستگیری او دست به حيله می‌زند.

شیر زابلی ته‌دیور نه‌مانا	ویش کرد وه بی هووش، دلیر دانا
دهس دا وه شمشیر یه‌کدهس بی‌رام	تا کار رووسه‌م بسازوو تمام
مسری تابدار برد وه بان سه‌ر	تا بدهی وه فهرق نه‌وهی زال زر
رووسه‌م چون په‌له‌نگ هریرزا وه پا	گردهش بهن دس یه‌کدهس گو‌مرا
دس برد په‌ی که‌مه‌ن نه‌زدهای خه‌ته‌ر	به‌ستش دو بازوو یه‌کدهس کافه‌ر

(به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۲۸۳ و ۲۸۴)

*sīr e zabolī tadbīr namānā*

*wēš krd wa bihuš dalīr e dānā*

*das dā wa šamsīr yakdas e bera m*  
*tā kār e rusam bsāzu tamām*  
*m sri e ʔābdār b'rd wa bān – e sar*  
*tā b-di wa farq naway zāl e zar*  
*rusam čon palanq hriza wa pā*  
*grdaš ban das yakdas e gomrā*  
*das b'rd pay kaman ʔažduhāy xatar*  
*bast š do bazu yokdahs e kāfar*

برای شیر زابلی تدبیری نماند/ آن دلیر دانا خودش را به بی‌هوشی زد.

یک‌دست بی‌رحم دست به شمشیر برد/ تا کار رستم را یکسره کند.

شمشیر مصری آبدار را بالای سرش بلند کرد/ تا بر فرق نوّه (پسر) زال زر بزند. (در داستان رستم و اسفندیار شاهنامه فردوسی نیز نیبره به جای پسر آمده است: «چنین داد پاسخ که من بهم‌نم/ نیبره جهاندار رویین‌تم») (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۱۵۷).

رستم چون پلنگ از جایش برخاست/ و مچ دست یک‌دست گمراه را گرفت.

اژدهای خطرناک (رستم) کمندش را به دست گرفت/ و بازوهای یک‌دست کافر را با آن بست.

در شاهنامه گُردی، دیوان و جادوگران رابطه تنگاتنگی با هم دارند و تعدادی از دیوان جادوگرند مانند مرجانه دیو و سنبله دیو. وقتی دیوها خبر شجاعت‌های برزو را می‌شنوند از سنبله جادو می‌خواهند به پرواز درآید و اعمال و رفتار او را رصد کند.

یهک سه‌هەر وانا جادوو نابەکار جفتی بال نه روی دوشه‌ش بی ژهار

چون شاهین باز ئاخیز که‌رد نه‌جا په‌ی قه‌سمه‌ت به‌رز و جادوو کینه‌خا

(به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۱۱۲)

*yak sahar wānā jāduy nābakār*  
*ifti bāl ruy dušāš be ʔezhār*  
*čon šahin bāz ʔaxiz krd naja*  
*pay qasmat barz o jadu kinaxa*

آن جادوگر نابکار یک سحر را بر خود خواند/ یک جفت بال بر روی دوشش ظاهر شد.

مانند عقاب شکارچی از جایش برخاست/ آن جادوگر کینه‌خواه، برای دانستن سرنوشت برزو.

در شاهنامه گُردی، پهلوان نامداری چون رستم با دیوان هم‌گرایی و رابطه‌ی دوستانه دارد و حتی با آن‌ها پیمان دوستی و صلح می‌بندد و به میهمانی آن‌ها می‌رود. سیه‌فام دیو، حاکم مازندران، بعد از شکست در مقابل رستم زال از او می‌خواهد دیوان را ببخشد و به میهمانی او برود.

پيله‌ته‌ن فه‌رما، شای مازنده‌ران	من به‌خشام گونای تمامی دیوان
سیه‌فام ئه‌رز که‌رد اژده‌های دژم	ژه لای پيله‌ته‌ن ئه‌یدن ئیم‌دم
ته‌شریف باوری بچیمین تا شار	سه‌ر افرازم که‌ید نه روی روزگار
درده‌م، پيله‌ته‌ن سوار بی وه ره‌خش	لوان په‌ری شار، به‌ور تاج بخش

(همان: ۲۸۶ و ۲۸۷)

<i>pila tan</i>	<i>farmā</i>	<i>šāy</i>	<i>māzandran</i>
<i>m n</i>	<i>baxšām</i>	<i>gonay tamamī</i>	<i>dewān</i>
<i>syafam</i>	<i>ʔarz</i>	<i>k rd</i>	<i>ʔaždahay</i>
<i>žā</i>	<i>lāy</i>	<i>pila tan</i>	<i>ʔaydan</i>
<i>tašrif</i>	<i>bāwari</i>	<i>b ċi min</i>	<i>ta</i>
<i>sar</i>	<i>ʔafrazm</i>	<i>keyd</i>	<i>na roy</i>
<i>dardam</i>	<i>pila tan</i>	<i>swār</i>	<i>bi wa raxš</i>
<i>Lwān pari</i>	<i>šār</i>	<i>bawr e</i>	<i>tāj baxš</i>

پیلتن فرمود ای شاه مازندران / من گناه تمام دیوان را می‌بخشم.

سیه‌فام عرض کرد ای اژده‌های دژم / از پیلتن امید دارم.

تشریف بیاوری و به شهر برویم / و من را در این روزگار سرافراز نماید.

فوراً پیلتن سوار بر رخس شد / و آن ببر تاج‌بخش به طرف شهر حرکت کرد.

«دیوها در شاهنامه فردوسی نماد تاریکی و اهریمن هستند و منشی کاملاً اهریمنانه دارند در حالی که در شاهنامه گُردی نماد مطلق تاریکی و اهریمن نیستند. آن‌ها به کیش ایرانیان درمی‌آیند حتی غلامی پهلوانان را می‌پذیرند و در کنار آن‌ها با دیوهای دیگر می‌جنگند به عنوان مثال قطیر زنگی بندگی و اطاعت را می‌پذیرد، صلصال با دین می‌شود و هر دو به خدمت جهانبخش پسر فرامرز درمی‌آیند، همسران تعدادی از پهلوانان از دختران دیوان هستند مانند جهانبخش که دختر مرجانه دیو را به عقد خود درمی‌آورد» (نقشبندی، ۱۳۹۳: ۱۶۲ و ۱۶۳). «در شاهنامه فردوسی بین روشنی و

تاریکی مرزی مشخص وجود دارد و عموماً باورمندی، فضایی سیاه و سفید دارد و الگوی دوقطبی در همه جای آن قابل مشاهده است، اما در *شاهنامه* گردی این الگو جای خود را به الگویی سه‌گانه داده و به وضوح دو قطب خیر و شر، نیکی و بدی و یا نور و تاریکی در مقابل هم قرار نمی‌گیرند» (چمن‌آرا، ۱۳۹۱: ۱۳۸). در *شاهنامه* فردوسی هم چهره‌هایی داریم که در فضای خاکستری قرار می‌گیرند، یعنی نه سیاه کامل هستند نه سفید کامل، مانند پیران ویسه و اغریبث در میان تورانیان و کی‌کاووس در میان ایرانیان، البته تعدادی این نوع چهره‌ها در این اثر سترگ بسیار اندک است. در مورد سرانجام رستم یک‌دست باید گفت در *برزونامه* به اشارات او توسط رستم اشاره شده ولی از کشته‌شدنش چیزی بیان نگردیده است. در بیتی از رستم می‌خواهد آزادش کند تا محل نگهداری مهر جهانسوز را به او بگوید و رستم بعد از شنیدن نام محل زندان مهر جهانسوز، آزادش می‌کند.

په‌ی خلاس من به‌که‌رو ثقرار  
 نه‌وسا نیشان دم میهر جه‌هاندار  
 (به‌رزوو نامه، آهنگر نژاد و پرویزی، ۱۳۹۰: ۲۸۹)

*pay xalās e mn bakaro Teqrār*  
*Tawsa nišan dam mihr e jahāndār*

برای خلاصی من قول بده/ آن‌گاه من محل زندان میهر جهاندار را به شما نشان می‌دهم. در منبعی دیگر به کشته شدن رستم یک‌دست توسط جهانبخش پسر فرامرز بعد از جنگ هفت لشکر اشاره شده است: «آخر الامر سپاهیان ایران بر سپاهیان توران غلبه کردند و افراسیاب را شکست دادند و کله‌دست (رستم یک‌دست) هم به دست جهانبخش پسر فرامرز کشته شد و به سزای اعمالش رسید» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۵۶).

### نتیجه‌گیری

چهره‌های گمنام حماسی و عملکرد آن‌ها می‌تواند فرایند تکامل و تکوین یک حماسه را دچار فراز و نشیب کند. لذا حضور این چهره‌ها در طول یک داستان حماسی، جذابیت، تنوع و هیجان خاصی را به داستان می‌بخشد. در *شاهنامه* گردی، رستم یک‌دست یکی از چهره‌های برجسته و صاحب‌نام است که در *شاهنامه* فردوسی نامی از او به میان نیامده است. او پهلوانی است با دو هویت



انسان و دیو که عملکرد و سرگذشتش به نوعی تغییرات روانی و جسمانی انسان را درگذر زمان به نمایش می‌گذارد. با مطالعه داستان‌ها و سرگذشت چهره‌های حماسی در شاهنامه گُردی می‌توان به آبخشورهای جدیدی دست یافت که این آبخشورها در شناسایی سیر تطور و تدوین حماسه‌های ایرانی نقش بسزایی دارند. پس می‌توان گفت بررسی و تحلیل شخصیت و اعمال پهلوانانی چون رستم یک‌دست خود ترسیم‌کننده سیمای فردی و اجتماعی جامعه در گذشته‌های دور است و نتایج حاصل از این بررسی و تحلیل‌ها، غنا و تعالی حماسه ملی را موجب می‌شود و خواننده را بیشتر در جریان آمیختگی تاریخ و حماسه قرار می‌دهد.

#### یادداشت‌ها

۱. ملاطغرا: «اسم طغرا، علی ابراهیم خان بود. در شعر او علاوه بر طغرا احیاناً شیفته و وحشت تخلص می‌کرد، اصل وی از مشهد است اگرچه بعضی از تذکره‌نویسان او را به تبریز منسوب دانسته‌اند راجع به زندگی ابتدایی وی اطلاعات ما بس ناچیز است، همین قدر معلوم است که او در جوانی راه شبه قاره را در پیش گرفت و به دربار شاهزاده مراد بن پادشاه شاهجهان توسل جست او مدت‌ها در حیدرآباد دکن به سر برد. سپس به دعوت قاضی زاده میرزا ابوالقاسم صاحب دیوان ناحیه کشمیر به آن سو آمد و تا حین مرگش که در سال ۱۱۰۰هـ.ق به عهد پادشاه محمد اورنگ زیب عالمگیر اتفاق افتاد در همان سامان به سر برد. طغرا در شعر و انشای فارسی مهارت تام داشت و علاوه بر دیوان شعر، رسایل متعدد به نثر دارد که همگی آمیخته به نظم هم هست. او مردی بلندذوق بود، ولی طبع بلندی نداشت و نسبت به جریانات معمولی هم زود خاطرش می‌رنجید و اعیان و امرا و شعرای معاصر را در الفاظ بسیار رکیک و مبتذل هجو می‌گفت» (ریاض، ۱۳۵۴: ۷-۱۳).

۲. سلیم تهرانی: «میرزا محمدقلی سلیم طرشتی تهرانی از شاعران نیمه اول سده یازدهم هجری است. تحصیلات منظم مدرسه‌ای نداشت ولی چنان که از شعرش دریافته می‌شود، گذشته از استعداد فطری، از دانش‌های زمان خود بی‌اطلاع نبود. در جست‌وجوی آب و نان راه هند پیش گرفت و از راه دریا بدان دیار رفت. دیوان سلیم نزدیک به نه هزار بیت مشتمل است بر قصیده، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی. سلیم را به نازکی خیال و خلق مضمون‌های دقیق تازه و سعی در ارسال مثل و تمثیل وصف کرده‌اند. زبانش در شعر ساده و گاه (خاصه در قصیده و مثنوی) تا حد سستی و نزدیک به

زمان عامیانه است» (صفا، ۱۳۶۷: ۱۱۵۸-۱۱۶۱). «... از دیگر ویژگی‌های سلیم تهرانی وجود تلمیح به عناصر و مکان‌ها و شخصیت‌های داستانی و اسطوره‌ای است که گمنام هستند و یا چندان مشهور نیستند؛ مانند کلاه سلیمانی، رستم یک‌دست، حمزه زمرّد شاه، هند جگرخوار و...» (رضایی، ۱۳۹۳: ۱۲۲ و ۱۲۳).

۳. *شبرنگ‌نامه*: «در باب رستم داستان دیگری در دست است به نام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم با شبرنگ پسر دیو سفید و همه دیوان مازندران و برافکنندگان آنان. اصل این داستان منسوب است به آزاد سرو مشهور که فردوسی از او در مقدمه داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که «بسی داشتی رزم رستم به یاد»... فردوسی چنان که از داستان‌های فراوانی در باب ایران قدیم صرف نظر کرد، این داستان را نیز نادیده انگاشت. نظم این داستان علی‌الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است» (صفا، ۱۳۶۳: ۳۲۳).

#### کتابنامه

آهنگر نژاد، جلیل؛ پرویزی، قامت. (۱۳۹۰). *به‌رزو نامه*. کرمانشاه: باغ نی.  
اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۷۲). *داستان داستان‌ها*. تهران: آثار.  
اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۸۸). «روایت‌شناسی داستان هفت‌گردان بر پایه روایت انوشیروان مرزبان و ابوالقاسم فردوسی». *پژوهش‌نامه زبان و ادب فارسی (گوه‌ر گویا)*. ش ۴. صص ۱۰۳-۱۲۴.

امینی، محمدرشید. (۲۰۰۹ م). *شاهنامه کوردی (هه‌ورامی)*. الماس خان کندوله‌ای. سلیمانیه، اقلیم کردستان.

انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۶۳). *فردوسی‌نامه (مردم و شاهنامه)*. تهران: علمی.

اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۹۴). *دانشنامه مزدیسنا*. تهران: مرکز.

بهرامی، ایرج. (۱۳۸۹). *شاهنامه کردی*. تهران: آنا.

تهران، سلیم. (۱۳۸۹). *دیوان سلیم تهران*. با مقدمه و تصحیح محمد قهرمان. تهران: نگاه.

چمن‌آرا، بهروز. (۱۳۹۰). «درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی کردی با تکیه بر شاهنامه کردی».

جستارهای ادبی. ش ۱۷۲. صص ۱۱۹-۱۴۷.

- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۷۲). *گل رنج‌های کهن*. به کوشش علی دهباشی. تهران: مرکز. رامپوری، غیاث‌الدین محمد. (۱۳۶۳). *غیاث اللغات*. تهران: امیرکبیر.
- رضایی، احترام. (۱۳۹۳). «معرفی محمدقلی سلیم طهرانی و خصایص سیکی دیوان وی». *فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)*. س ۷. ش ۴. زمستان. صص ۱۰۹-۱۲۸.
- ریاض، محمد. (۱۳۵۴). «ملاطغرا مشهدی و رساله تجلیات وی در انشاء». *هنر و مردم*. ش ۱۵۱. صص ۷-۱۳.
- شاد، محمد پادشاه. (۱۳۵۰). *فرهنگ آندراج*. محمد دبیرسیاقی. تهران: خیام.
- شکور، محمدجواد. (۱۳۶۷). *ایران در عهد باستان*. تهران: اشرافی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۷). *تاریخ ادبیات در ایران*. جلد ۲ و ۵. تهران: فردوس.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۳). *حماسه سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.
- عقیقی، رحیم. (۱۳۷۴). *اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی*. تهران: توس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۸). *شاهنامه*. زیر نظر عبدالحسین نوشین. بر اساس چاپ مسکو. تهران: شمشاد.
- کزازی، میر جلال‌الدین. (۱۳۷۹). *نامه باستان*. تهران: سمت.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۲). *رؤیا، حماسه، اسطوره*. تهران: مرکز.
- نقشبندی، سید ایوب. (۱۳۹۳). «نگاهی به شاهنامه‌سرایی و رزم‌نامه سرایی در ادب کردی و سنجش آن با شاهنامه فردوسی». *فصلنامه علمی و پژوهشی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی سنندج*. س ۶. ش ۱۸. صص ۱۴۹-۱۶۵.
- همزه‌ای، فریبرز. (۱۳۹۳). *رزم‌نامه: اسطوره‌های کهن زاگرس*. کرمانشاه: دانشگاه رازی.
- یاقوتی، منصور. (۱۳۹۱). *بزرگ‌نامه*. تهران: ققنوس.